

مفهوم ولایت مطلقه

در اندیشه سیاسی سده‌های میانه

جواد طباطبایی

موسسه پژوهشی نگاه معاصر

مفهوم ولایت مطلقه

در اندیشه سیاسی سده‌های میانه

جواد طباطبایی

ناشر: موسسه پژوهشی نگاه معاصر

مدیر هنری: باسَم الزّسام

حروفچینی و صفحه آرایی: کارگاه نگاه معاصر

چاپ اول: بهار ۱۳۸۰

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

قیمت: ۸۰۰ تومان

ISBN 964-360-737-2

شابک: ۹۶۴-۳۶۰-۷۳۷-۲

طباطبایی، جواد، ۱۳۲۴ -

مفهوم ولایت مطلقه در اندیشه سیاسی سده‌های میانه / جواد طباطبایی - تهران: جواد طباطبایی:

موسسه پژوهشی نگاه معاصر، ۱۳۸۰، ۴۰ص

ISBN 964-360-737-2:

۸۰۰۰ ریال

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه: ص. [۱۳۵-۱۴۰]؛ همچنین به صورت زیرنویس.

۱. دین سالاری مسیحی. ۲. دین سالاری. ۳. دین و سیاست. ۴. کلیسا و

دولت. الف. عنوان.

۲۶۱/۷

م ۷ ط ۱۷۱۹ / BX

م ۸۰-۲۴۶

محل نگهداری: کتابخانه ملی ایران

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

نشانی: تهران، خیابان پاسداران، خیابان موحد دانش (اقدسیه) شماره ۴۹،

تلفن ۲۸۳۱۷۱۵ نمابر ۲۲۸۴۹۳۹

واحد ۱۰

تذکر

این رساله فصلی از دفتر نخست پژوهش مفصلی درباره تاریخ اندیشه سیاسی در ایران است که در سه مجلد به چاپ خواهد رسید. در آن پژوهش کوشیده‌ام تا تاریخی از رویارویی ایران با اندیشه تجدّد را در سه دوره تاریخی به دست دهم. هر جلد از دو بخش فراهم آمده: در بخش نخست، بحثی درباره تکوین اندیشه تجدّد در اروپا آمده که رساله حاضر تنها فصل دوم آن است. درباره اندیشه سیاسی سده‌های میانه در زبان فارسی نوشته‌ای وجود ندارد و این دفتر هم که تنها تحول یکی از مفاهیم اندیشه سیاسی سده‌های میانه را دنبال می‌کند. این تحریر نخست را به گونه‌ای که این جا در دسترس خوانندگان قرار می‌گیرد، برخی از دوستان اهل فضل خوانده‌اند و به توصیه آنان به صورت رساله‌ای چاپ می‌شود.

جواد طباطبایی

برلین بهار ۱۳۷۸

مفهوم ولایت مطلقه

در اندیشه سیاسی سده‌های میانه

در آغاز سده‌های میانه، مذهب مختار در اندیشه سیاسی، اندیشه مُستند به کتاب و سنت مسیحی، اندیشه جدایی دین و دولت بود و نظریه ولایت مطلقه پاپ و کلیسا که در تاریخ اندیشه سیاسی از آن به theocracy^۱ تعبیر شده، و

۱. ترجمه اصطلاح theocracy به «ولایت مطلقه پاپ یا کلیسا» نیازمند توجیه است. تاریخ‌نویسان اندیشه سده‌های میانه به درستی توضیح داده‌اند که این اصطلاح - که از نظر لغوی به معنای «حکومتِ الله» است - در زبان‌های اروپایی خالی از ابهام نیست و در اصطلاح اندیشه سیاسی به معنای هرگونه حکومتی آمده است که در آن فرمانروا اداره همه امور دین و دنیای مردم را به دست داشته باشد. به این اعتبار، شیوه فرمانروایی بسیاری از حاکمان دنیا، مانند امپراتوران رومی، تزاران روسیه، قیصران آلمانی، نیز که خود را در زمره خدایان یا نمایندگان خداوند می‌دانسته‌اند، نوعی از theocracy بوده است.

H.-X. Arquillière, "Sur la formation de la 'théocratie' pontificale", p. 2 sq.

سبب ترجیح «ولایت مطلقه» در ترجمه theocracy به جای اصطلاح «حکومتِ الله» آن است که، چنان‌که پایین‌تر خواهد آمد، تعبیر «ولیتِ امر» در عهد جدید از کتاب مقدس آمده است و نظریه «ولایت مطلقه پاپ و کلیسا»، در سده‌های میانه متأخر، برپایه تفسیری از همان نص تدوین شد. افزودن قید «مطلقه» نیز به سبب سرشت نامحدود و نامشروط مرجعیت پاپ در این دوره بود، زیرا حتی فرمانروایی دینی-دنیوی پادشاهانی مانند شارلمانی در اروپا مشروط به شریعت و محدود به آیین‌های کلیسا بود. لازم به یادآوری است که فرمانروایی پاپ صورت واحدی نداشت و اصطلاح «ولایت مطلقه پاپ و کلیسا» تنها در مورد خاصی که این‌جا مورد بحث قرار گرفته، درست می‌آید. نویسنده مقاله‌ای که ذکر آن گذشت، می‌نویسد که اوج «ولایت مطلقه پاپی» در زمان اینکنتیوس سوم بود که دوست داشت خود را «خلیفه عیسی مسیح و جانشین پادشاه حواریان» یا «خلیفه کسی که پادشاهی او را پایانی نیست»، بخواند. H.-X. Arquillière, op. cit. p. 4 sq.

برتری مرجعیت روحانی یا *auctoritas* بر اقتدار سیاسی شاه و امپراتور یا *potestas*^۱ نظریه‌ای بسیار متأخر در تاریخ اندیشه سیاسی سده‌های میانه است. اندیشه جدایی دین و دولت از زبان عیسی مسیح به صراحت و به تکرار در عهد جدید آمده بود و برابر نصّ آیه ۲۱ از فصل بیست و دوم انجیل متّی، مؤمنان مُکَلَّف بودند تا در زندگانی دنیوی، خود را با الزامات دوگانه نظم «قیصر و خدا» هماهنگ کرده و با فرمانبرداری از امپراتور رُم، «سهم قیصر را به او باز پس دهند». بدین سان، مؤمنان مسیحی از آغاز، با به رسمیت شناختن امپراتوری م رُم، اجتماع امت را در کنار دولتی که از نظر آنان به دوره جاهلی تعلق داشت، اما در درون نظام قانونی آن، تشکیل دادند. وانگهی، برابر نصّ انجیل که «تو را بر من ولایتی نیست، مگر آن‌که از عالم بالا به تو داده شده باشد»، چنین استدلال می‌شد که منشأ ولایت حکومت، خداوند است و قدرت سیاسی، حتی اقتدار دولت جاهلی، به لحاظ منشأ الهی آن، لازم الاتباع است. پطرس رسول نیز در آیه‌های ۱۳ تا ۱۷ از فصل دوم نخستین نامه خود، دیدگاه عیسی مسیح را درباره وضعیت امت در دولت جاهلی چنین خلاصه کرد که:

۱. در زبان فارسی معادل دقیقی برای این دو اصطلاح و نیز واژه *imperium* - که به امپراتوری ترجمه خواهیم کرد - وجود ندارد. ترجمه ما و توضیحی که در متن می‌آید، مبتنی بر تفسیرهایی است که از این سه مفهوم اساسی اندیشه سیاسی سده‌های میانه شده است. برای مثال، ر.ک. Robert Folz, *L'idée d'Empire en Occident*, p. 14 sq. لازم به یادآوری است که در اوج بحث‌های مربوط به ولایت مطلقه پاپ و کلیسا، چنان‌که از این پس خواهد آمد، پاپ بونیفکاتیوس هشتم، در نخستین سال‌های سده چهاردهم، با تفسیر عرفانی اندیشه سیاسی کلیسا دریافت نوبی از *auctoritas* پاپ را عرضه کرد که در آن کلیسا تجسم و «جسم لطیف» بشریت واحد به شمار می‌آمد و پاپ، به عنوان «انسان کامل» یا *homo spiritualis* یگانه سر این جسم، خلیفه پطرس قدیس و صاحب «دو شمشیر» بود و مطلق «اقتدار سیاسی معنوی» یا *potestas spiritualis* را که «وجه اشباع شده مرجعیت معنوی» و بالاتر هر قدرت زمینی بود، به دست داشت. Robert Folz, op. cit. p. 154

از برای خداوند از ولی امر، یعنی شاه به عنوان حاکم یا والی که از جانب او برای سیاست کردن بدکاران و پاداش نیکوکاران منصوب شده است، تبعیت کنید، زیرا مشیت الهی بر آن جاری شده است که با حُسن رفتار خود، دهان گسسته خردان را که بر شما وقعی نمی‌نهند، بر بندید. از خداوند بترسید و به شاه احترام بگذارید.^۱

از عیسی مسیح نیز در آیه ۳۶ از فصل هیجدهم انجیل یوحنا به تصریح نقل شده بود که «پادشاهی من در این دنیا نیست؛ اگر پادشاهی من در این دنیا می‌بود، پیروان من می‌جنگیدند تا به یهودان تسلیم نشوم، اما پادشاهی من پادشاهی دنیا نیست»، و مفسران، آن آیه را دلیل آشکاری بر تمایز میان فرمانروایی دین و دنیا می‌دانستند.

برپایه چنین نصوصی - اعم از نصوص کتاب و سنت - بود که در نخستین سده‌های مسیحی، پیشوایان مؤمنان عیسی مسیح، جدایی کامل میان کلیسا و دولت مسیحی را پذیرفتند و با گذشت زمان نیز همان نصوص مبنایی برای نظریه پردازی قرار گرفت. با ایمان آوردن قسطنطین، امپراتور رُم به سال ۳۱۳ میلادی و بویژه با تثودوسیوس در سال‌های ۳۷۹-۹۵، مسیحیت به دیانت رسمی امپراتوری تبدیل شد، کلیسا آزادی عمل بی سابقه‌ای یافت و به تدریج، مشکل مناسبات میان مرجعیت روحانی و اقتدار سیاسی و ولایت آن بر این یا

۱. ترجمه فارسی رسمی عهد جدید از نظر اصطلاحات الهیات مسیحی دقیق نیست و ناچار آیه‌های نقل شده از عهد جدید را برپایه ترجمه‌ها و تفسیرهای معتبر کتاب مقدس با توجه به واژگان مباحث اندیشه سیاسی در دوره اسلامی ترجمه کرده‌ایم. بدیهی است که ترجمه ما نیز مانند هر ترجمه دیگری برخاسته از تفسیر خاصی است و تنها در مجموعه بحث در اندیشه سیاسی سده‌های میانه به گونه‌ای که در این فصل عرضه می‌شود، قابل توجیه است. یادآور می‌شویم که در تاریخ اندیشه سیاسی سده‌های میانه این آیه‌ها دارای اهمیت ویژه‌ای بوده است تا جایی که یکی از مفسران می‌نویسد: «می‌توان گفت که همه تاریخ اندیشه سیاسی مسیحی جز شرح پیوسته این آیه‌ها نیست.»

سلطه این بر آن در کانون اندیشه سیاسی قرار گرفت. امبروسیوس قدیس که در واپسین دهه‌های سده چهارم به مقام پاپی رسید، آزادی عمل بیشتری برای مرجعیت روحانی کلیسا قائل بود و هم‌او به سال ۳۹۰ تئودوسیوس را از کلیسا طرد و بدین سان، برای نخستین بار، کلیسا برتری معنوی خود را تثبیت کرد. این نخستین طرد امپراتور هنوز به معنای دقیق، نمونه‌ای از تعارض دین و دولت و مرجعیت و قدرت سیاسی نبود، بلکه طرد فرد مرتکب گناه کبیره بود، اما همین امر به سابقه‌ای تبدیل شد و در سده‌های آتی مورد استناد قرار گرفت. تثبیت آزادی عمل کلیسا، تمایز قلمرو دین و دولت و رسمیت یافتن قلمرو مرجعیت کلیسا در امور روحانی و اخلاقی، گام نخست در راه آشکار شدن تعارض میان مرجعیت و قدرت سیاسی، دیانت و سیاست و مناسبات دو نهاد عمده سده‌های میانه و آغاز دوره‌ای در تحول اندیشه سیاسی بود.

اگوستین قدیس در آغاز سده پنجم در نخستین «شریعتنامه» بزرگ مسیحی با عنوان شهر خدا به بررسی نسبت میان دو نظم الهی و انسانی و دو شهر آسمانی و زمینی پرداخت و برپایه حکمت الهی خود نشان داد که نظم دوگانه شهرها در کنار یکدیگر قرار دارند. شهر الهی که از آغاز آفرینش تا هبوط آدم بر روی زمین برقرار بوده، شهری ابدی و آسمانی است، در حالی که شهر زمینی، انسانی و بنابراین، دستخوش کون و فساد است. تنها نخستین شهر، مُتَأَصِّل و قدیم است و در شهر زمینی در اتحاد جان‌های مردان خدا تحقق می‌یابد. مؤمنان مسیحی، هم‌زمان در دو شهر آسمانی و انسانی زندگی می‌کنند؛ آنان، از سویی، باید تابع اولی الامر دنیوی باشند و به فرمان او گردن بگذارند، زیرا وجود نظم انسانی شهر زمینی نیز ناشی از مشیت الهی است و از سوی دیگر، مؤمنان باید رفتار و اعمال خود را در این جهان با احکام شهر آسمانی که در حیات آخرت آن را استقرار خواهند بخشید، هماهنگ کنند. آنچه در نظریه دو شهر اگوستین قدیس از دیدگاهی که ما در این فصل دنبال

می‌کنیم، دارای اهمیت است، این نکته است که با او خلطی میان مرجعیت روحانی و اقتدار سیاسی امپراتور در اندیشه سیاسی نخستین سده‌های دوره مسیحی تاریخ اروپا ایجاد شد که در تحول آتی «اگوستینیسم سیاسی» (augustinisme politique) و نظریه ولایت مطلقه پاپ را به دنبال آورد. اگوستین با نظریه دو شهر خود، نخستین گام مهم برای تدوین اندیشه سیاسی مسیحی را برداشت و به دنبال او، گلاسیوس پاپ در پایان سده پنجم (۴۹۶-۴۹۲) در نامه‌ای خطاب به آناستاسیوس، امپراتور روم شرقی به تمایز کامل مرجعیت روحانی و اقتدار سیاسی فرمانروایان فتوا داده و نوشت:

اعلی حضرت همایون! دو نهاد با قدرت تمام بر دنیا فرمان می‌راند:

مرجعیت قدسی روحانیان (auctoritas) و قدرت سیاسی شاهان

1. A.X. Arquillière, *L'augustinisme politique*, p. 117 sq.

و بزرگی عمده «اگوستینیسم سیاسی» به گونه‌ای که نویسنده رساله یاد شده توضیح داده است، خلط میان مرجعیت روحانی و اقتدار سیاسی، یا به تعبیر نویسنده رساله، «ادغام حق طبیعی دولت در حقوق شرعی کلیسا» بود. اگرچه خاستگاه این خلط را باید در نوشته‌های اگوستین قدیس جست، اما او دیدگاهی بسیار ظریف و پیچیده در این باره داشت، در حالی که نظریه پردازان «اگوستینیسم سیاسی» با مسئول شمردن امپراتور در نگهداری کلیسا و امت، و خصلت شرعی دادن به نهاد امپراتوری، حدود و ثغور مشخص میان مرجعیت و اقتدار و استقلال آن نهاد را از میان بردند. بدین سان، با «اگوستینیسم سیاسی»، راه نظریه ولایت مطلقه هموار شد. ایسیدوریوس اشبیلیه‌ای (۵۶۰-۶۳۶)، بر آن بود که یگانه وظیفه اقتدار سیاسی نظارت بر اجرای مناسک و آیین‌های دینی است و غایت دیگری ندارد. او می‌نویسد «گاهی شاهان زمانه در رأس قدرت سیاسی کلیسا قرار می‌گیرند تا با اقتدار خود از انضباط کلیسا حراست کنند. وانگهی، اگر وحشت انضباط که روحانیان با یاری کلام نمی‌توانند اعمال کنند، لازم نمی‌آید، این اقتدار در کلیسا ضرورت پیدا نمی‌کرد. گاه باشد که فرمانروایی آسمانی از فرمانروایی زمینی سود می‌جوید: آن‌گاه که از اهل کلیسا آسیبی به ایمان و انضباط رسد، کمر آنان به ضرب شمشیر شاهان شکسته می‌شود. شاهان زمانه باید بدانند که خداوند، حساب کلیسا را که عیسی مسیح به حمایت آنان سپرده است، از آنان باز پس خواهد گرفت، زیرا یا شاهان آرامش مؤمن و انضباط کلیسا را استوارتر می‌کنند، یا به نابودی می‌کشانند و سرور ما که کلیسای خود را در کنف حمایت آنان قرار داده است، سبب را از آنان سؤال خواهد کرد.»

Isidore, *Sententiae*, lib. iii, cap. 51, in A.X. Arquillière, op. cit. p. 142.

(potestas). اما مسئولیت روحانیان سنگین تر است، زیرا آنان را رسد که در روز رستاخیز از اعمال شاهان در پیشگاه خداوند شفاعت کنند. تو! ای فرزند گرامی، اگرچه می دانی که به کرامت ذاتی خود بر نوع بشر فرمان می رانی، اما باید در برابر روحانیان به احترام سر فرود آوری؛ تو با دریافت برکات آسمانی از آنان اسباب رستگاری خود را طلب می کنی و با دریافت این اسباب رستگاری، می دانی که باید تابع نظام دیانت باشی و نه آنکه بر آن فرمان رانی. افزون بر دیگر چیزها، نیز می دانی که تو تابع داوری آنان هستی و تو را نمی رسد که بکوشی تا آنان را تابع اراده خود کنی. در واقع، اگر روحانیان دینی در امور مربوط به نظم عمومی قدرتی را که به واسطه فطرتِ والا به تو تفویض شده، قبول دارند و از قانون های تو تبعیت می کنند، پس، تو با چه علاقه ای باید از آنان که اسرار الهی را نثار می کنند، تبعیت کنی. اگر همه مؤمنان باید قلوب خود را در اختیار همه روحانیان قرار دهند که متکفل امور دین اند، به طریق اولی، آنان باید از شریعت مداری که در رأس آن نهاد عالی که خداوند کفیل کشیشان قرار داده و تمام کلیسا با قداست خود از او تجلیل می کند، تبعیت کنند. با تکیه به چنین ترتیبات و این مرجعیت است که رهبران کلیسا شاهان و امپراتوران را از امت طرد کرده اند.^۱

۱. به نقل از Marcel Pacaut, *La théocratie*, p. 228-9. از این فقره و بویژه دو اصطلاحی که گِلاسِیوس برای بیان دو واقعیت و دو وجه قدرت به کار گرفته، تفسیرهای متفاوت و متعارضی صورت گرفته که در نوع خود یکی از مشکلات مربوط به اصطلاحات اندیشه سیاسی و بویژه تفسیر متن های سده های میانه است. برخی بر آن اند که پاپ دو اصطلاح *auctoritas sacra pontificum* و *regalis potestas* را که ما به «مرجعیت قدسی روحانیان» و «قدرت سیاسی شاهان» ترجمه می کنیم. به عمدا و به معنای دقیق به کار گرفته و مراد او از *potestas* قدرت سیاسی مبنی بر نیروی

تا سده نهم و جلوس شارلمانی به سال ۸۰۰، در اندیشه سیاسی سده‌های میانه دگرگونی عمده‌ای روی نداد: از سویی، تمایز و استقلال مرجعیت روحانی و قدرت سیاسی و این‌که هر دو قدرت از سوی خداوند به خلیفه عیسی مسیح و امپراتور تفویض شده، به رسمیت شناخته می‌شد، اما از سوی دیگر، این تصور پیدا شده بود که اگر قدرت سیاسی دنیوی سهمی در تحقق شهر زمینی که کلیسا با جنبه روحانی خود برای تحقق آن کوشش می‌کند، نداشته باشد، فاقد علت وجودی خواهد بود. با جلوس شارلمانی و جانشینان او دوره‌ای پراهمیت در تحول اندیشه سیاسی سده‌های میانه آغاز شد. آلکوئین، در ژوئن سال ۷۹۹، در نامه‌ای - که در واقع، بیانیه‌ای برای توجیه نظری جلوس شاه فرانک‌ها به عنوان امپراتور مسیحیت بود - خطاب به امپراتور نوشت که تا آن زمان، فرمانروایی جهان در دست پاپ، به عنوان خلیفه پطرس قدیس، امپراتور رُم شرقی و پادشاه فرانک‌ها بوده است و، با فترتی که در دستگاه خلافت آشکار شده، چنین می‌نماید که پادشاه از دیگر مدعیان قوی‌تر است. پس، کلیسا تنها می‌تواند به پشتیبانی شارلمانی که

فهر است، در حالی که *auctoritas* بیشتر جنبه اخلاقی و معنوی دارد. والتر اولمان در کتاب سیر حکومت پاپی در سده‌های میانه با تحلیل زبان لاتینی *گلاسیوس* و ارجاع آن به زبان حقوق رومی بر آن است که *auctoritas* به معنای حق حکومت بآلمباشره، در حالی که *potestas* به معنای صرف قدرت اجرایی بآلوکاله آمده است.

Walter Ullmann, *The growth of papal government in the middle ages*, p. 21.

برخی از پژوهشگران نیز این نظر را پذیرفته‌اند که دو اصطلاح یاد شده، معادل‌اند و در عبارت *گلاسیوس* نوعی حشو قبیح وجود دارد. چنان‌که ملاحظه می‌شود، اگر تفسیر اولمان از عبارت مورد بحث را بپذیریم، باید *گلاسیوس* را نخستین نظریه پرداز ولایت پاپ و کلیسا بدانیم، در حالی که با روح عبارت پاپ چندان سازگار به نظر نمی‌رسد. نگارنده این سطور بر این باور است که صرف توضیح لغوی نمی‌تواند تفسیر مناسبی از آن فقره به دست دهد و ترجمه ما از دو اصطلاح مورد بحث نیز برپایه دریافتی از مجموع نظام اندیشه سیاسی در این دوره و فقرات دیگری از *گلاسیوس* است که بر تمایز دو وجه قدرت تأکید کرده است. نیز ر.ک.

G. Le Bras, "Le droit romain au service de la domination pontificale", p. 382.

«انتقام‌گیرنده جنایات، راهنمای گمراهان، تسکین‌دهنده ستم‌دیدگان و حامی نیکوکاران» است، امیدوار باشد. در دنباله نامه، هم‌او، خطاب به شارلمانی، می‌نویسد که «سرور ما عیسی مسیح مقام شاهی را به شما تفویض کرده است تا بر امت او فرمانروایی کنید!»^۱ در نخستین روز هشت‌صدمین سال میلاد مسیح، پاپ لئوی سوم تاج امپراتوری را بر سر شاه فرانک‌ها نهاد و حاضران در کلیسای جامع پطرس قدیس رُم فریاد برآوردند که «شارل فرّخ‌پی، امپراتور بزرگ و صلح‌طلب رُمیان که خداوند او را به تاج شاهی مزین کرده است، پیروز و پاینده باد!»^۲ بدین سان، شارلمانی امپراتور غرب مسیحی، حامی کلیسا و مبلغ دیانت در دارالکفر شد و توانست به تجسم وحدت امپراتوری رُمی، امپراتوری فرانک‌ها و امپراتوری مسیحی که در واقع، سه وجه فرمانروایی شارلمانی بود، تبدیل شود.

وجه عمده امپراتوری شارلمانی، فرمانروایی برپایه اخلاق مسیحی بود و در همین دوره نظریه‌ای ظاهر شد که تحقق زندگی اخلاقی را غایت قدرت سیاسی می‌دانست، نظریه‌ای که در دهه‌های آتی به یکی از مفردات نظریه ولایت کلیسا تبدیل شد و «اقتدار کامل و مطلق» را از ویژگی‌های مرجعیت روحانی می‌دانست. در عهد شارلمانی، اجماع اهل شریعت، برپایه آیه‌هایی از کتاب مقدس و فقراتی از نوشته‌های پدران کلیسا بر این بود که امپراتوری، بهترین نظام سیاسی مطابق با دیانت مسیحی و امپراتور، بهترین حامی خلافت کلیسا و ایمان مسیحی است. امپراتوری مسیحی شارلمانی با سرشت دینی-اخلاقی خود، نه تنها جای خلافت کلیسا را نمی‌گرفت و آن را در خود حل نمی‌کرد، بلکه در نظام فراگیر کلیسا وارد می‌شد که با توجه به مرجعیت معنوی خود، نظام وحدت دیانت و سیاست بود و بر جسم و جان مؤمنان

1. Marcel Pacaut, op. cit. p. 42.

2. Brian Tierney, *The crisis of church and state*, p. 23.

فرمان می‌راند.^۱ در دوره کوتاه فرمانروایی شارلمانی و در امپراتوری مسیحی او تعادلی میان مرجعیت روحانی پاپ و اقتدار سیاسی دولت به وجود آمد و آن دو، به عنوان دو نهاد مستقل و قدرت ناشی از خداوند، به زعامت امپراتور، در هماهنگی با یکدیگر عمل می‌کردند. اگرچه پاپ امپراتور را در مقام خود تنفیذ و تقدیس می‌کرد، اما او با این عمل، در واقع، به اعتبار مقام امپراتوری که بلاواسطه از خداوند ناشی می‌شد، می‌افزود، اما آن را ایجاد نمی‌کرد. این وضعیت در فاصله مرگ شارلمانی، به سال ۸۱۴ میلادی، و آغاز سده دهم دستخوش دگرگونی عمده‌ای شد و امپراتوری، در برابر مرجعیت کلیسا اقتدار خود را از دست داد. اختلافات میان لوئی، جانشین شارلمانی، و پاپ، آغاز دوره‌ای نو در مناسبات مرجعیت روحانی و اقتدار امپراتوری بود و در همین دوره نظریه ولایت مطلقه مرجعیت روحانی پاپ تدوین شد.

لوئی بر آن بود که دستگاه کلیسا امتیازات او را در انتخاب پاپ و اداره امور کلیسا به رسمیت بشناسد، اما این امر با مقاومت‌هایی روبه‌رو شد. شورای اسقف‌های قلمرو امپراتوری بر این نکته تأکید کرد که قدرت امپراتور ناشی از خداوند و او به تنهایی در برابر پروردگار مسئول اعمال خود است،

۱. اسقفان حاضر در شورای کلیسا در فرانکفورت به سال ۷۹۴، امپراتوری شارلمانی را تالی سلطنت داوود نبی و او را «داوود ثانی» دانستند که برابر عهد قدیم کتاب مقدس سلطنت و نبوت (rex et sacerdos) یکسان به او داده شده بود. به تعبیر آیه ۲۰ از سوره ص قرآن - وَ شَدَدْنَا مُلْكَهُ وَ آتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَ فُضِّلَ الْخَطَابُ - «مُلْک» و «حکمت». آلکوئین نیز در نامه‌ای درباره شارلمانی نوشت: او «به لحاظ قدرت خود، شاه و به اعتبار علم خود، روحانی» است. ر.ک. Robert Folz, op. cit. p. 26. همان نویسنده به درستی توضیح داده است که با تاجگذاری شارلمانی، در سرشت «امپراتوری مسیحی» دگرگونی عمده‌ای به وجود نیامد، بلکه اقتدار امپراتوری مرجعیت اخلاقی و روحانی امپراتور را تقویت و وظیفه حفظ بیضه دارالایمان و نجات امت را به او محول کرد. «بدین سان، راه به سوی آگوستینیسم سیاسی هموار شد: دولت، به مثابه قلمرو حکمت و زمینه‌ساز شهر خدا و تجسم معنویت، و عدم تمایز میان کلیسا و دولت در قلمرو مسیحیت غربی. از این‌رو، دریافت شارلمانی از امپراتوری، بیش از هر چیز، بینشی دینی از نظم جهانی است.» همان، ص.

اما همان شورا این نکته را نیز افزود که مرجعیت روحانی بر امور دنیوی اشراف دارد و بنابراین، روحانیت بر عوام ولایت دارد، زیرا مرجعیت روحانی یا auctoritas با توجه به سرشت خود، بر صرف اقتدار سیاسی امپراتور یا potestas برتری دارد. با این همه، پاپ، گرگوریوس چهارم، به رغم اعلام این که «تدبیر امور جان‌ها، که در صلاحیت خلیفه مسیحیان است، از تدبیر امور دنیا، که وظیفه امپراتور است، اهمیت بیشتری دارد»،^۱ در صلاحیت خود نمی دانست که به فرانسه رفته و امپراتور را از مقام خود خلع کند و شایعه آن را نیز تکذیب کرد، اما تأکید بر برتری امور اخلاقی و روحانی نسبت به مناسبات دو قدرت، دین در برابر دنیا و شناسایی نقش اساسی نهاد کلیسا و روحانیت در تدبیر امور مؤمنان، راه را بر نظریه ولایت مطلقه مرجعیت روحانی مسیحی هموار کرد. در نیمه دوم سده نهم، تمایز و استقلال مرجعیت روحانی و اقتدار سیاسی و نیز برتری آن بر این، پذیرفته شده بود، اما چنان که مارسل پاگو گفته است:

بدیهی است که با تأکید بر این تمایز، حق مداخله کلیسا و بیشتر از این، نمودهای مرجعیت آن نیز محدود می شد. در واقع، شکافی میان مذهب مختار و حوادث جاری وجود داشت. برای کاستن از این تضاد، می بایستی کلیسا مدعی زعامت امور دنیوی می شد، اما کلیسا نه جرأت این ادعا را داشت و نه آن را امکان پذیر می دانست. افزون بر این، از آن جا که اختلافی اساسی، کلیسا را در برابر دنیا قرار نمی داد، نیازی به تدوین نظریه کاملی برای رفتار کلیسا در این مسائل احساس نمی شد. با این همه، مرده ریگ دوره جانشینان شارلمانی ادعاها و حوادثی بود که از آن پس به عنوان مفردات

1. Marcel Pacaut, op. cit. p. 52.

نظریه ولایت پاپ و کلیسا مورد استناد قرار گرفت.^۱

در نیمه دوم سده یازدهم میلادی در تمایز «منطقه شرع» و قلمرو عرف خللی جدی وارد شد، شکافی در تعادل ناپایدار مناسبات میان کلیسا و امپراتوری آشکار شد و با انتخاب گرگوریوس هفتم به مقام پاپی و آشکار شدن، تعارض میان دین و دنیا و مرجعیت روحانی و اقتدار سیاسی، دوره‌ای از تنش‌های پی‌درپی در مناسبات کلیسا و امپراتوری آغاز شد که دو سده و نیم ادامه پیدا کرد، دوره‌ای که با تدوین نظریه ولایت مطلقه پاپ و دولت شرعی آغاز و با تدوین نظریه‌های دولت جدید یا عرفی پایان می‌یابد. پاپ جدید از هواداران سرسخت آزادی و استقلال عمل کلیسا و روحانیت بود و آنان را در همه امور دینی و دنیوی مؤمنان مسیحی مبسوط‌آلید می‌دانست. وانگهی، به خلاف بسیاری از رهبران پیشین کلیسا در نظر گرگوریوس هفتم، دینی کردن قلمرو عرف به معنای سلطه طبقه روحانی بر آن بود و این تلقی از جامعه دینی موجب شد تا برای مدتی همه دنیا به خدمت دین درآید. با تثبیت استقلال مرجعیت روحانی، راه تدوین نظریه ولایت مطلقه پاپ و فرمانروایی کلیسا هموار شد، بویژه این‌که از آغاز سده‌های میانه، شالوده دولت نیز به عنوان نهاد اداره «منطقه فراغ شرع»، به رغم کوشش‌های شارلمانی، چندان استوار نبود و در واقع، نیروی محرک امپراتوری هزاره نخست، سرشت شرعی آن بود و چنین تصور می‌شد که امپراتوری دنیا برای تحقق هدف‌های دین که کلیسا متکفل آن بود، ایجاد شده است. سامان امور دنیا از این حیث به عهده امپراتوری گذاشته شده بود که «دنیا قنطره آخرت» تلقی می‌شد. در این دوره، تمایز سرشت اقتدار سیاسی امپراتوری و مرجعیت روحانی از میان رفت و بیشتر از آن، امپراتوری تنها به عنوان بخشی

1. Marcel Pacaut, op. cit. p. 60.

از کلیسا لحاظ شد. مرجعیت روحانی، به سبب مبسوط آلید بودن، و از آنجا که هر امر دنیوی و جبهه‌ای دینی داشت، مجاز بود در همه امور دنیا دخالت کند، زیرا دنیا به عنوان امری اعتباری در درون دین که یگانه امر دارای تأصل بود، قرار داشت و هر قدرتی ناشی از کلیسا بود.

با آغاز نیمه دوم سده یازدهم و دهه‌ای پیش از انتخاب گرگوریوس هفتم به مقام پاپی، تقدم بآلشرف کلیسا در نوشته‌های برخی از هواداران ولایت مطلقه از اصول مسلم دیانت مسیحی به شمار می‌آمد. هومبرت، مطران کلیسا، در حدود سال ۱۰۵۸ در مقام مقایسه مرجعیت روحانی و اقتدار امپراتوری نوشت:

آن‌کس که بخواهد، به درستی و سودمند، مقام روحانی و امپراتوری را با یکدیگر بسنجد، خواهد گفت که روحانی در کلیسا به روح و قلمرو امپراتوری به جسم مانند است، زیرا آن دو یکدیگر را دوست می‌دارند، به یکدیگر نیاز دارند و به ضرورت به یکدیگر یاری می‌رسانند. اما همان‌که روح بر جسم اشراف دارد و بر آن فرمان می‌راند، مقام روحانی نیز، مانند آسمان بر زمین، بر مقام امپراتوری برتری دارد. پس، روحانی باید، مانند روح، راهنمای عمل باشد و آنگاه، شاه، هم‌چون سر، به دیگر اعضاء فرمان خواهد راند و در صورت ضرورت بر آنان پیشی خواهد گرفت. هم‌چنان‌که شاهان باید تابع روحانیان باشند، عوام مردم (layfolk) نیز باید برای صلاح کلیسا و کشور از شاهان تبعیت کنند.^۱

سه دهه پس از هومبرت، اندکی پیش از مرگ گرگوریوس، راهب ایالت

1. Humbert, *Libri III Adversus Simoniacos*, p. 206 in Brian Tierney, op. cit. p. 41-2.

آلزاس در رساله‌ای به خلیفه زالتسبورگ با اشاره‌ای به خلع لوئی چهارم، امپراتوری را میثاقی میان مردم و امپراتور برای اجرای عدالت و بسط تقوا دانست و نوشت:

از آن‌جا که کسی را نمی‌رسد که خود را بلاواسطه شاه یا امپراتور بخواند، پس، مردم یکی را تنها به این هدف به خود برتری می‌دهند که به عدل بر آنان فرمان رانده و امورشان را اداره کند، حق آنان را مشخص کرده، عمل به تقوا را روتق بخشیده، کافران را سیاست کند و عدالت را برقرار سازد. مرجعیت کلیسای رومی بر همه امتیاز دارد. افزون بر این، مرجعیت کلیسا به واسطه مرتبه‌ای منحصر به فرد و قیاس ناپذیر بر همه امپراتوری‌ها و قدرت‌های دنیوی برتری دارد، چندان‌که بنا به گواهی متواتر پدران کلیسا هیچ کسی در مقامی نیست که حکم صادر شده از سوی کلیسا را رد کرده یا از آن حکم فرجام خواهی کند. پس، از آن‌جا که آن‌که برای سرکوب بدکاران و دفاع درستکاران انتخاب شده، تبه‌کاری را رواج داده و درستکاران را ترسانده است، آیا طبیعی نیست که مقامی را که به او تفویض شده بود، از دست بدهد و مردم از قید و فرمان او آزاد شوند، زیرا آشکار است که او میثاق خود با مردم را فسخ کرده است.^۱

گرگوریوس هفتم در یکی از نخستین بیانیه‌های نظری دفاع از ولایت مطلقه پاپ با عنوان فرمان‌های پاپی، که در مارس ۱۰۷۵ به صورت کلمات قصار نوشت، کلیسا را نهادی دانست که «تنها به دست سرور ما [عیسی مسیح] بنیادگذاری شده» و نهادی است که «نه خطایی از او سرزده و نه برابر نص انجیل سر خواهد زد». خلیفه‌ای که نص پاپی برابر حکم شرع به نام او

1. Manegold, *Liber ad Gebhardum*, in Marcel Pacaut, op. cit. p. 245-6.

شده باشد، «به یُمنِ برکاتِ پطرس سعید، قدیس خواهد شد» و او را رسد که «سوگند بیعت رعیت با جائر را کأن لم یکن» اعلام و «امپراتوری را از مقام خود بر کنار» کند. شورای عمومی کلیسا را تنها به تصویب پاپ می‌توان به نشست فراخواند؛ نماینده او، حتی اگر در مرتبه، پایین‌تر از دیگر اسقفان باشد، «بر آنان تقدم بالشرف دارد» و نص و کتابی که اجازه پاپ را دریافت نکرده باشد، اعتبار شرعی نمی‌یابد. هیچ کس در مقامی نیست که قیدی بر احکام پاپ وارد کند، اما او می‌تواند احکام هر کس دیگری را تغییر دهد. نام پاپ که یگانه نامی است که در کلیساها باید برده شود، در جهان یکی بیش نیست و یگانه کسی است که «همه شهریان باید بر پاهای او بوسه زنند». پاپ می‌تواند حتی افراد غایب را نیز از مقامشان بر کنار کند و هر روحانی را به زعامت هر کلیسایی که اراده کند، منصوب کند. کسی نمی‌تواند مجرمی را که به دربار پاپ پناه آورده باشد، محکوم کند و تنها او را رسد که از «درفش‌های امپراتوری» استفاده کند. پاپ یگانه فردی است که می‌تواند «به اقتضای زمان قانون‌های نویی بگذارد»، دگرگونی‌هایی در قلمرو کلیساها به وجود آورد و چنان‌که هیچ فردی را از میان امت طرد کند، کسی مجاز نیست که با او در یک مکان سکونت کند.^۱

این خلط میان مرجعیت روحانی پاپ و اقتدار سیاسی امپراتور و «مسیحی کردن» جامعه به گونه پرابهامی که در کلمات قصار گرگوریوس هفتم آمده بود و رفتار او در قبال هانری چهارم که مبین امتناع مناسبات مسالمت‌آمیز میان پاپ و امپراتور در تدبیر امور دین و دنیا بود، ناچار به حکومت روحانیان منجر می‌شد. گرگوریوس هفتم در شورای اسقفان که به سال ۱۰۷۶ تشکیل

۱. فقراتی از Gregory VII, *Dictatus Papae*. متن لاتینی، ترجمه فرانسسه و تفسیر بیانیه گرگوریوس هفتم در تحقیق مفصل زیر آمده است.

H.-X. Arquillière, *Saint Grégoire VII*, p. 130 sq.

شده بود، خطاب به حاضران گفت که «چنان عمل کنید که جهانیان بدانند که اگر حلّ و عقد امور در آسمان با شماست، بر بساط زمین نیز می‌توانید مدعی باشید که به هر کسی برابر شایستگی او، امپراتوری، سلطنت یا قلمرو فرمانروایی بر همهٔ مردمان را تفویض کنید» و خود او با تکیه بر چنین دریافتی از اقتدار مرجعیت روحانی هائری چهارم را از کلیسا طرد کرد.^۱ نظریهٔ ولایت مطلقه به گونه‌ای که گرگوریوس هفتم طرحی از آن را به دست می‌داد، نظریهٔ حکومت روحانیان و ولایت مطلقهٔ پاپ و حلّ اقتدار سیاسی امپراتوری رُم در مرجعیت روحانی پاپ و کلیسا بود.^۲

مارسل پاگو چهار دلیل اساسی هواداران ولایت مطلقهٔ پاپ را به قرار زیر آورده است:

1. Marcel Pacaut, op. cit. p. 80.

لازم به یادآوری است که همهٔ مفسران نوشته‌های گرگوریوس هفتم و تاریخ‌نویسان تحولات نهاد پاپی دربارهٔ معنای دیدگاه‌ها و اصلاحاتی که او در کلیسا ایجاد کرد، اتفاق نظر ندارند. یکی از مفسران برجستهٔ نوشته‌های گرگوریوس بر آن است که با موشکافی در نص‌های بازمانده از این پاپ می‌توان گفت که نظریهٔ سیاسی او ترکیبی از همهٔ عناصری است که در نوشته‌های پاپ‌ها و پدران پیشین کلیسا وجود داشت و در واقع، در ترکیب «جاننداری» که او تدوین کرد، نظریه‌ای بدیع نمی‌توان پیدا کرد. به نظر همان نویسنده، جریانی از اندیشهٔ دینی کلیسا که او «اگوستینیسم سیاسی» نامیده، در تحول تاریخی خود و گاهی با توافق صاحبان قدرت سیاسی، اقتدار سیاسی را در مرجعیت دینی حل کرده بود و از این حیث، گرگوریوس هفتم «جز مهره‌ای توانمند در زنجیر سنت پاپی نیست». با تحلیل اندیشهٔ گرگوریوس از دیدگاه «اگوستینیسم سیاسی» می‌توان گفت که اقدام او به طور اساسی ناظر به گذشته بوده است و بدین سان، «انقلابی» که به گرگوریوس نسبت داده شده، در «نظام پاپی» و اساس نهاد کلیسا رنگ می‌بازد. H.-X. Arquillière, *L'augustinisme politique*, p. 36 sq.

۲. یکی از مفسران به درستی توضیح داده است که جدایی میان پاپ و پادشاه در این دوره را نباید از مصادیق جدال میان کلیسا و دولت در دورهٔ «جدال تنصیب» تلقی کرد. اختلاف پاپ و پادشاه بیشتر جدالی «در قلمرو اخلاق و شریعت» بود و هنوز به بحثی نظری دربارهٔ مبانی دو قدرت تبدیل نشده بود.

Rivière, *Eglise et Etat au temps de Philippe le Bel*, p. 15 sq.

۱. نخستین نتیجه تفوق پاپ در کلیسا و مرجعیت مطلق او در قبال روحانیان، قرار گرفتن پاپ در رأس جنبش احیای دینی و مخالفت با امپراتور بود و بدین سان، نظارت عالی بر اعمال مؤمنان نیز با پاپ بود که با همه قوا برای تأمین آزادی عمل کلیسا و مبارزه با منکرات وارد میدان شده بود.
۲. تفوق پاپ در کلیسا ناشی از این است که او خلیفه پطرس حواری است و از این رو، نه تنها اقتدار دینی او به طور طبیعی بر قدرت دنیوی - هم چنان که جان بر جسم - بلکه بنا منشأ آن نیز برتری دارد، زیرا عیسی مسیح آن وظیفه را بلاواسطه به پطرس حواری تفویض کرد، در حالی که نهاد امپراتوری، جعلی انسانی است. پاپ نماینده اقتداری است که به طور بلاواسطه ناشی از خداوند است و حال آن که قدرت دنیوی که ناشی از نظم طبیعی الهی است، به دوره جاهلی تعلق دارد. افزون بر این، عیسی مسیح توانایی حل و عقد امور را تنها به پطرس حواری تفویض کرده و مبنای حکومت روحانیان نیز که اسقفان آن را اداره می کنند، جز این نیست که کلام عیسی همه کلیسا را شامل می شود. بنابراین، تنها رئیس حواریان و نیز خلیفه او - یعنی پاپ - ولایت مطلقه دارند. گرگوریوس هفتم می نویسد: «چه کسی جرأت دارد ادعا کند که به مرجعیت پطرس حواری بهایی نمی دهد و در قدرت عام و شاملی که به او داده شده، حل و عقد لحاظ نشده است؟ کلیسای روم به سبب امتیاز یگانه ای که دریافت کرده، توانایی آن را دارد که بر روی هر کسی که بخواهد در پادشاهی آسمانی را باز کرده یا ببندد.» گرگوریوس هفتم با تکیه بر این استدلال هانری چهارم را از امپراتوری سرزمین های ایتالیا و آلمان برکنار کرد.
۳. شبانی برّه های عیسی مسیح تنها به عهده پاپ گذاشته شده و دلیل ولایت مطلقه او نیز جز این نیست. بنابراین، او مسئول همه جانهاست، در حالی که اسقفان و کشیشان تنها مسئول جانهایی هستند که در محدوده کلیسایی که زعامت آن را دارند، به آنان سپرده شده است. نیز پاپ باید بویژه

ناظر اعمال شاهان باشد و تنها اوست که به نام کلیسا می‌تواند راز و رمز مشیت الهی را تفسیر کند و وجه شرعی متعلق اراده خداوند را که در خوارق عادات ظاهر می‌شود، توجیه کند.

۴. هیچ مقامی حق ندارد پاپ را که از مسئولیت مبری است، محاکمه کند. پاپ تابع هیچ قانونی نیست؛ او بالاتر از هر قانونی قرار دارد و بنابراین، به طور کامل «حاکمیت فائقه» دارد. اگرچه مرجعیت او مقید و مشروط به قانون شرع است، اما در صورت تخلف از آن، مرجعی برای رسیدگی به آن تخلف وجود ندارد. گرگوریوس هفتم صلاحیت کلیسا در این مورد را رد می‌کرد و چنان‌که اشاره شد، پاپ را مصون از خطا و معصوم می‌دانست. در واقع، واپسین سخن نظریه ولایت مطلقه پاپ، به ضرورت، اثبات عصمت پاپ بود و این حکم ناظر بر مناسبات خلافت و امپراتوری بود.^۱

گرگوریوس هفتم و هواداران ولایت مطلقه خلیفه پطرس حواری برای توجیه نظرات خود، نصوصی از کتاب مقدس را مورد تفسیر قرار می‌دادند که برخی از آن نصوص، پیش از آن، مستند نظریه پردازان مخالف ولایت مطلقه قرار گرفته بود و با ضعف هواداران گرگوریوس هفتم نیز نظریه پردازان جدایی کلیسا و دولت با تفسیر متفاوتی، نادرستی استناد به آن نصوص را نشان دادند. اساسی‌ترین نص مورد استناد گرگوریوس هفتم، آیه‌های ۱۸ و ۱۹ از فصل شانزدهم انجیل متی بود که در آن عیسی مسیح خطاب به پطرس حواری می‌گوید: «تو پطرس هستی! بر روی همین سنگ، من کلیسای خود را بنا می‌کنم که درهای دوزخ به سوی آن باز نخواهد شد. آنچه را که تو بر روی زمین بربندی، در آسمان نیز بسته خواهد شد و آنچه را که در زمین بازکنی،

1. Marcel Pacaut, op. cit. p. 80-2.

۲. لازم به یادآوری است که نام پطرس حواری - و معادل فرانسوی آن Pierre - از واژه لاتینی Petrus به معنای «سنگ» گرفته شده است. بنابراین، ایهامی در کاربرد آن اسم، حواری به عنوان مؤسس کلیسا و سنگ بنای کلیسای عیسی مسیح، در آیه وجود دارد.